

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: جان پرکینز  
برگردانندگان: مهرداد (خلیل) شهابی- میر محمود نبوی  
بازخوانی، تصحیح و ارسال: حمید محوی  
۲۸ اپریل ۲۰۱۳

## اعترافات جنایتکار اقتصادی

(افشاءگری هانی در باب ترفندهای ایالات متحده آمریکا در اقتصاد جهانی)

۴



John Perkins

### فصل ۲

برای همیشه خواهد بود

به زبان حقوقی، شرکت «مین» را می‌توانستیم یک شرکت و تحت نظارت بنامیم. تقریباً پنج درصد از دو هزار کارمند آن مالکان شرکت بودند که «شرکاء» یا سهامداران نامیده می‌شدند. و موقعیتشان موجب رشک و حسد دیگران بود. شرکای شرکت نه تنها بر همه کارکنان سلطه داشتند بلکه بالاترین حقوق ها را دریافت می کردند. حزم و احتیاط شرط اولیة کارشان بود. آنان با سران دول و مدیران عامل در ارتباط بودند یعنی افرادی که از مشاورانشان به همان نسبت انتظار راز داری داشتند که معمولاً از وکلاء و روان درمان ها انتظار می رود. هر گونه رابطه با روزنامه‌نگاران ممنوع بود. به همین علت، خارج از شرکت «مین» هیچ کس از آن اطلاعی نداشت و چیزی نشنیده بود، هر چند که خیلی‌ها با رقبای ما، مثل «آرتور - د - لیتل»<sup>۱</sup>، «استون و وبستر»<sup>۲</sup>، «براون و روت»<sup>۳</sup>، «هالیبرتون»<sup>۴</sup> و «بکتل»<sup>۵</sup> آشنائی داشتند.

در این جا کلمه «رقبای» را در مفهوم خیلی گسترده به کار می برم؛ زیرا در واقع شرکت «مین» مقوله ای مستقل به

1. Arthur D. Little  
2. Stone & Webster  
3. Brown & Root  
4. Halliburton  
5. Bechtel

نظر می‌رسد و تقریباً می‌توانیم بگوئیم که به جهان درونی خودش تعلق دارد. اکثریت کارکنان حرفه‌ای ما را مهندسان، با این وصف، ما هیچ‌گونه تجهیزاتی نداشتیم و هیچ چیزی هم نساختمیم و نه حتی یک انباری چندین نفر از کارکنان «مین» نظامی‌های بازنشسته بودند. با این وجود، ما با وزارت دفاع و یا حوزه‌های خدمات نظامی هیچ‌گونه قراردادی نداشتیم.

فعالیت‌های ما به اندازه‌ای از معیارهای رایج فاصله داشت که من در ماه‌های اول واقعاً نمی‌دانستم چه می‌گذرد. تنها می‌دانستم که اولین مأموریت واقعی من در اندونزی خواهد بود و من جزء گروهی یازده نفره خواهم بود که هدفش تنظیم طرح ستراتیژی انرژی برای جزیره جاوه است.

همچنین می‌دانستم که «آینار»، و دیگرانی که درباره‌ی این مأموریت با من صحبت کرده بودند، اشتیاق داشتند من را قانع کنند که اقتصاد جاوه رو به توسعه بوده و شکوفایی خارق‌العاده‌ای پیدا خواهد کرد و چنانچه من بخواهم خودم را به‌عنوان یک اقتصاددان مسلط در زمینه پیش‌بینی‌های اقتصادی متمایز کنم (و در نتیجه ارتقای درجه یابم)، باید عناصری را منعکس سازم که این شکوفایی اقتصادی را نشان دهد. «آینار» می‌گفت: «تا سقف می‌زنه بالا». انگستان را در هوا تا بالای سرش به پرواز در می‌آورد و می‌گفت: «اقتصاد مثل پرنده در آسمان اوج می‌گیرد!»

«آینار» غالباً به سفرهای کوتاه دو سه روزه می‌رفت هیچ‌کس درباره‌ی این سفرهای او چیز زیادی نمی‌گفت و به نظر هم نمی‌رسید که چیزی در این باره بدانند. وقتی به دفتر کارش می‌آمد اغلب چند دقیقه‌ای من را به صرف قهوه دعوت می‌کرد. درباره‌ی «آن»، آپارتمان جدیدمان و یا حتی گریه‌های که از «اکوادور» با خود آورده بودیم از من می‌پرسید. هرچه بیشتر او را می‌شناختم، جسورتر و بی‌پروا تر می‌شدم. سعی می‌کردم شناختم را از او بیشتر کنم و همین‌طور انتظاری را که از کار من داشت بهتر درک کنم. ولی هیچ‌گاه جواب قانع‌کننده‌ای از او دریافت نمی‌کردم. او در تغییر موضوع صحبت، استاد بود. روزی، به شکل غریب و کاملاً غیر عادی به من نگاه کرد.

گفت: «احتیاجی نیست که این‌قدر نگران باشی. ما از تو انتظارات زیادی داریم. من اخیراً در واشنگتن بودم...». سپس حرفش را برید و با خنده مرموزی گفت: «در مورد من، می‌دانی که ما یک پروژه بزرگ در کویت داریم. قبل از رفتن به اندونزی، چند وقتی اینجا خواهی بود. پیشنهاد می‌کنم کمی از وقتت را صرف مطالعه روی کویت بکنی. در کتابخانه عمومی بوستون مدارک زیادی پیدا خواهی کرد و برای کتابخانه‌های هاروارد و "انستیتو فنی ماساچوست"<sup>6</sup> هم کارت عضویت برایت تهیه می‌کنیم.»

به این ترتیب ساعات زیادی را در این کتابخانه‌ها صرف کردم، به‌خصوص در کتابخانه عمومی بوستون که چند کوچه با اداره ما فاصله داشت و به آپارتمان من هم خیلی نزدیک بود. با کویت و همچنین با کتاب‌های آمار اقتصادی که توسط سازمان ملل، «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» منتشر شده بود، آشنائی پیدا کردم. می‌دانستم که از من انتظار می‌رود برای اندونزی و جاوه الگوهای اقتصادسنجی<sup>7</sup> تهیه کنم. به خودم گفتم، بی‌مناسبت نیست که کار را با تهیه الگویی برای کویت شروع کنم.

ولی دوره لیسانس مدیریت بازرگانی من را برای اقتصادسنج آماده نکرده بود؛ کمبود را جبران کنم و مدتها در پی چاره جویی بودم و از خودم می‌پرسیدم که چگونه باید این کمبود را جبران کنم. به این ترتیب در دو تا از کلاس‌هایی که مربوط به این موضوع می‌شد شرکت کردم. در فرایند این آموزش دریافتم که با دست‌کاری در آمار و ارقام، می‌توان جدول آرایشی با نتایج متفاوتی را نشان داد، و خصوصاً آن نتیجه‌ای که در نیت تحلیل‌گر است.

«مین» شرکتی مردسالار بود. در سال ۱۹۷۱، فقط چهار زن در سمت‌های حرفه‌ای مشغول بودند. ، در حالی که تقریباً دویست پست منشی وجود داشت – برای هر یک نایب رئیس‌ان و رؤسای خدماتی هر کدام یک منشی داشتند – و ماشین

<sup>6</sup> MIT

<sup>7</sup> Econometric Models

نویس هائی که برای کارمندان کار می کردند. من به این تبعیض جنسی در شرکت عادت کرده بودم. يك روز در سالون مطالعه کتابخانه عمومی بوستون اتفاق خارق العاده ای روی داد، که خیلی هیجان زده ام کرد.

در آن روز يك خانم خیلی زیبا با موی قهوه ای آمد و درست مقابل من، پشت همان میزی که روی آن در حال مطالعه بودم نشست. لباس سبز تیره پوشیده بود و ظرافت خیلی خاصی داشت. فکر می کردم که باید چند سالی از من مسن تر باشد سعی کردم به او توجهی نکنم و خودم را بی تفاوت نشان دهم. پس از چند دقیقه، بی آن که چیزی بگوید کتاب باز شده ای را به طرف من سراند که حاوی جدول اطلاعاتی بود که من در مورد کویت جست و جو می کردم. ، و کارت حرفه ئی به نام «کلودین مارتین»<sup>۸</sup> نیز با عنوان مشاور ویژه در مؤسسه «چاس- تی - مین»<sup>۹</sup> لای کتاب بود. سرم را بالا کردم و به چشم های سبز زیبایش نگاه کردم. دستش را دراز کرد و با من دست داد.

گفت: «از من خواسته شده است که در کارآموزی به شما کمک کنم.»

به چشم می دیدمش و به گوش می شنیدمش ولی باورم نمی شد.

از فردای همان روز، در آپارتمان «کلودین» در خیابان «بیکون»<sup>۱۰</sup> ، به فاصله چند خیابان از «ستاد مرکز پرودنشال مین»<sup>۱۱</sup> ، همدیگر را ملاقات کردیم. طی ساعت اول توضیح داد که موقعیت من يك موقعیت متعارف نیست و ما باید همه چیز را بسیار محرمانه نگه داریم. و گفت که تا کنون هیچ کس مشخصات کار من را مطرح نکرده، زیرا او تنها فردی است که برای چنین کاری مجاز می باشد. سپس ادامه داد که مأموریت او این است که از من يك جنایتکار اقتصادی بسازد.

کلمه جنایتکار اقتصادی من را به یاد رویاها و داستان های پولیسی و جاسوسی انداخت، و به شکل عصبی خنده ام گرفت که متعاقباً موجب شرمساری ام شد ولی او با تبسم به من اطمینان داد که این اسم را از روی مزاح انتخاب کرده اند. بعد گفت: «چه کسی آن را جدی می گیرد؟!»

به بی اطلاعی ام از نقش جنایتکاران اقتصادی اعتراف کردم. با خنده گفت: «در این مورد شما تنها نیستید. ما از انواع نادری هستیم و به حرفه کثیفی اشتغال داریم. هیچ کس نباید در جریان تعهدات شما قرار گیرد، حتی همسرتان.» بعد، دوباره حالت جدی اش را بازیافت: «با شما خیلی رگ و صریح خواهم بود و طی هفته های آینده تمام آنچه را که می دانم به شما می آموزم. بعد این شما هستید که می بایستی انتخاب کنید. گزینش شما نهائی خواهد بود. لحظه ای که وارد این کار شدید، برای همیشه است.» بعد از این مرحله، از این پس او هرگز نام جنایتکار اقتصادی را به شکل کامل به زبان نیاورد و تنها با حروف اول کلمات را به کار می برد: خیلی ساده ما «ج.ا.»<sup>۱۲</sup> بودیم. حالا می دانم که «کلودین» از نقاط ضعف شخصیتی ام که از پرونده من در آژانس امنیت کلی NSA<sup>۱۳</sup> به دست آورده بود، کاملاً استفاده می کرد.

ولی دقیقاً نمی دانم چه کسی این اطلاعات در اختیار «کلودین» گذاشته بود؛ «آینار؟» NSA ؟ اداره کارگزینی شرکت «مین»؟ یا شخص دیگری؟ فقط می دانم که «کلودین» خیلی ماهرانه از این اطلاعات استفاده می کرد.

رفتارش ترکیبی از طنز و زبان بازی بود - کاملاً مناسب و برای من ساخته شده بود. ولی او به فرآیند عملیات کلاسیکی تعلق داشت که من در رابطه با شرکت های مختلف دیده بودم و خصوصاً وقتی منافع قابل ملاحظه ای در بین بود و فشار عظیمی برای کسب توافق تجارتي وجود داشت. از همان اول می دانست که ریسک نخواهم کرد و زندگی زناشویی ام را با افشای فعالیت های پنهانی مان به خطر نخواهم انداخت.

<sup>8</sup> Claudin Martin  
<sup>9</sup> Chas. T. - Main, Inc

<sup>10</sup> Beacon Street

<sup>11</sup> Main Prudential Centre Headquarters

<sup>12</sup> . حروف اول «جنایتکار اقتصادی».  
<sup>13</sup> . آژانس امنیت ملی National Security Agency

وقتی نوبت به تشریح وجه تاریک فعالیت های آینده من رسید، «کلودین» در شیوه بیانش خیلی صریح و خشن بود. نمی دانم چه کسی حقوق او را می پرداخت، اگر چه هیچ جای تردیدی برای من وجود نداشت که شرکت «مین» صاحب کار اوست، چون که نام این شرکت روی کارتش نوشته شده بود. در آن دوران خیلی خجالتی و ساده بودم، و در حالت شیفتگی خاصی به سر می بردم که پرسیدن برخی پرسش ها را منتفی می ساخت، یعنی پرسش هایی که امروز برایم کاملاً روشن به نظر می رسد.

«کلودین» به من گفت که کارم شامل دو هدف عمده است: در حله اول باید وام های کلان بین المللی را توجیه کنم که بعداً برای طرح های بزرگ سازندگی و مهندسی به حساب های «مین» و دیگر شرکت های امریکائی ریخته می شود (مثل بکتل، هالیبرتون، استون و وبستر، و «براون و روت»)<sup>14</sup>. دوم، می بایست کاری کنم که کشورهای وام گیرنده ورشکسته شوند (البته بعد از پرداخت پول به شرکت «مین» و سایر پیمانکاران امریکائی)، به طوری که تا ابد مدیون وام دهندگان باقی بمانند. به این ترتیب طعمه های بسیار راحتی برای ما خواهند بود تا در مواقع نیاز برای ایجاد پایگاه نظامی، کسب رأی آنها در سازمان ملل متحد و یا دسترسی به نفت و دیگر منابع طبیعی از آنها استفاده کنیم.

او می گفت کار من عبارت است از پیش بینی تأثیر سرمایه گذاری چند میلیارد دلاری در این و یا آن کشور و به خصوص، می باید بررسی هایم را در چشم انداز رشد اقتصادی کشور مزبور در برهه زمانی ۲۰ تا ۲۵ ساله تنظیم کنم و نتایج طرح های مختلف را ارزیابی کنم. به عنوان مثال، اگر تصمیم می گرفتیم یک میلیارد دلار به کشوری وام دهیم تا رهبران آن را متقاعد کنیم که با اتحاد جماهیر شوروی متحد نشوند، می بایستی که من منافع این حجم از سرمایه گذاری در نیروگاه برق را با سرمایه گذاری همین حجم از سرمایه گذاری در شبکه جدید راه آهن ملی یا یک شبکه مخابراتی مقایسه می کردم. و یا ممکن بود به کشوری، احداث شبکه برق رسانی عمومی پیشنهاد کنند.

و من نیز موظف بودم که برای چنین طرحی میزان رشد اقتصادی را تخمین بزنم که اعطای وام را توجیه کند. در هر صورت، «شاخص اصلی تولید ناخالص ملی»<sup>15</sup> بود. و بر این اساس طرحی برگزیده می شد که بالاترین رشد متوسط سالیانه تولید ناخالص ملی را نشان می داد. اگر فقط یک پروژه مطرح بود، می بایست نشان دهم که اجرای آن منافعی فراتر از تولید ناخالص ملی در پی خواهد داشت.

جنبه ناگفته و سری هر یک از این پروژه ها این بود که این پروژه ها با نیت فراهم کردن سود فراوان برای پیمانکاران امریکائی طرح و اجراء می شد. و علاوه بر این، تعداد انگشت شماری از خانواده های ثروتمند و صاحب نفوذ کشورهای دریافت کننده را خوشبخت می ساخت، ضمن آن که از وابستگی درازمدت مالی این کشورها اطمینان حاصل می شد و در نتیجه وفاداری سیاسی چندین کشور در سر تا سر جهان را به امریکا تضمین می کرد. هر اندازه حجم وام بیشتر باشد، نتیجه بهتری در بر خواهد داشت در نتیجه حجم وام می بایستی تا جای ممکن زیاد باشد. ولی واقعیت مسلمی را که نادیده می گرفتند این بود که بار سنگین بدهی که بر دوش کشورها می گذاشتند، فقیرترین مردم آن کشور را دهها سال از بهداشت، آموزش و پرورش و سایر خدمات اجتماعی محروم می کرد.

«کلودین» و من، بدون رودربایستی، درباره ماهیت فریبکارانه تولید ناخالص ملی بحث کردیم. به عنوان مثال، تولید ناخالص ملی، می تواند رشد فزاینده داشته باشد حتی اگر تنها یک نفر از آن بهره مند شود، یعنی فردی که دارای یک شرکت خدماتی<sup>15</sup> است و حتی اگر بخش اعظم اهالی آن کشور در قرض غرق شده باشند. ثروتمندان ثروتمندتر، و فقراء فقیرتر می شوند. با این حال، به لحاظ آماری، این وضعیت به عنوان پیشرفت اقتصادی به ثبت می رسد.

اکثر کارمندان شرکت «مین» مثل اکثر شهروندان ایالات متحده معتقد بودند که ما با ساختن نیروگاه های برق، جاده و اتوبان و بنادر، در حق این کشورها لطف و احسان می کنیم. مدارس و رسانه ها به ما آموخته بودند که تمام کارهایی که

<sup>14</sup>. GNP

<sup>15</sup>. Utility Company. آب. شرکت های مثل شرکت برق یا آب.

ما انجام می‌دهیم از روی انسان دوستی است. طی سال‌های متمادی، اظهارنظرهایی از این قبیل را کراراً شنیده‌ام: «اگر قرار باشد پرچم امریکا را آتش بزنند و علیه سفارت ما تظاهرات راه بیندازند، چرا از آن کشور لعنتی خارج نمی‌شویم و نمی‌گذاریم در فقر خودشان پیوسند؟»

اگر چه افرادی که چنین نظریاتی را مطرح می‌کنند تحصیل کرده و تربیت شده‌ای هستند، ولی نمی‌دانند که دلیل اصلی برای برپا کردن سفارت خانه در کشورهای دیگر برای به کار گرفتن آن در خدمت منافع خودمان بوده است، و به این معنا که طی نیمه دوم قرن بیستم تلاش آنها بر این اساس بود که جمهوری امریکا را به یک امپراتوری جهانی تبدیل کنند. ولی چنین افرادی علی‌رغم تحصیلاتشان، در حد و حدود همان مهاجران استعمارگر قرن هجدهم هستند، زیرا آنها تصور می‌کردند که بومیان امریکائی که برای دفاع از سرزمینشان مبارزه می‌کنند، در خدمت شیطان هستند. به فاصله چندماه، من عازم جزیره «جاوه» در «اندونزی» می‌شدم. در آن موقع، این کشور پرجمعیت‌ترین ملک مستعلائی روی زمین تلقی می‌شد. کشوری ثروتمند به لحاظ ذخائر نفتی، که هم مسلمان و هم مستعد فعالیت‌های کمونیستی بود.

«بعد از ویتنام، اندونزی دومینوی<sup>۱۶</sup> بعدی است که باید بازی شود». «کلودین» به این نحو از برنامه بعدی صحبت می‌کرد و می‌گفت: «نباید بگذاریم اندونزی به چنگ رقیب بیفتد اگر آنان به بلوک کمونیستی بپیوندند، خوب...» بعد انگشتانش را به علامت بریدن گردن در عرض گلوی کشید و به شیرینی لبخند زد: «بگذار این‌طوری بگویم: صرفاً باید یک پیش‌بینی خیلی خوشبینانه از اقتصاد ارائه دهید و توسعه مطلوبی را که بعد از ساختن نیروگاه‌های برق و شبکه توزیع انتظار داریم، نشان دهید. این گزارش اجازه می‌دهد که "آژانس ایالات متحده برای توسعه بین‌المللی"<sup>۱۷</sup> و بانک‌های بین‌المللی وام‌های در نظر گرفته شده را توجیه کنند. البته خود شما نیز پاداش خوبی دریافت خواهید کرد و بعد به پروژه‌های دیگری در جاهای عجیب و خوش آب و هوا خواهید پرداخت. در واقع، دنیا چرخ‌دستی خرید شما است و سفر شما هنوز به پایان نرسیده است.»

در ادامه، هشدار داد که مأموریت من خیلی مشکل است: «کارشناسان بانک‌ها رهایتان نخواهند کرد. کار آنها اساساً پیدا کردن ایراد در گزارشات افرادی مثل شما است. به خاطر همین هم به آنها پول می‌دهند که خودشان را خوب و شما را بده معرفی کنند.»

یک روز، به «کلودین» گفتم که تیم اعزامی شرکت «مین» به «جاوه» ده نفر دیگر هم عضو دارد. و از او پرسیدم که آیا تمام این افراد از همین آموزشی که من گذرانده‌ام برخوردار هستند؟ او به من اطمینان خاطر داد که نه: «آنها مهندس هستند، و ساخت و ساز نیروگاه‌های برق، شبکه انتقال و توزیع برق، بنادر و جاده‌ها را برای ورود سوخت به عهده می‌گیرند. ولی تنها شما هستید که آینده را پیش‌بینی می‌کنید. برآوردهای شما تعیین‌کننده وسعت شبکه‌هایی است که آنان طراحی می‌کنند - و البته میزان وام‌ها نیز به همین امر بستگی دارد. به روشنی می‌بینید که نقش شما واقعاً یک نقش کلیدی است.»

هر بار که از آپارتمان «کلودین» بیرون می‌آمدم، از خودم می‌پرسیدم که آیا راه درستی را انتخاب کرده‌ام. قلبم به من می‌گفت نه هرگز. اما عقده‌های گذشته رها نمی‌کرد. به نظر می‌رسید که شرکت «مین» تمام آنچه را که در زندگی از آن محروم بودم در اختیارم می‌گذارد. بعد، باز از خودم می‌پرسیدم که آیا «تام پین»<sup>۱۸</sup> این را تأیید می‌کند؟ سرانجام به خودم می‌گفتم، با کسب تجربه بیشتر، بعدها می‌توانم همه این وقایع را افشاء کنم، و به این ترتیب به توجیه سنتی پناه می‌بردم «که من همانی هستم که همه چیز را از درون دیده‌است.»

<sup>۱۶</sup>. سقوط پی در پی کشوری از پس کشور دیگر، مشابه با بازی دومینو - م. م. USAID = US Agency for International Development

<sup>۱۸</sup>. نویسنده‌ی انگلیسی - آمریکائی کتاب «عقل سلیم» در سال ۱۷۷۶ Thomas Paine از همین مترجمان (نشر قطره).

وقتی افکارم را برای «کلودین» مطرح کردم، نگاه تردید آمیزی به من انداخت: « مسخرگی نکنید! وقتی وارد معرکه شدی، آنهایی که وارد این کار می شوند دیگر خارج نخواهند شد. خیلی خوب به منظورش پی بردم و در عین حال از شنیدن حرفهای ترسی درونی وجودم را فرا گرفت. بعد از این که آپارتمان او را ترک کردم، در خیابان «کامنولت» به سمت پائین شروع به قدم زدن کردم و به خیابان دارتموث پیچیدم و با خودم زمزمه می کردم که من مثل دیگران نیستم. چند ماه بعد، در یک بعدازظهر برفی، من و او روی کاناپه اش نشستیم و برفی را که روی خیابان «بیکون» می بارید تماشا می کردیم.

«کلودین» گفت: «ما اعضای یک باشگاه کوچک انحصاری هستیم. به ما پول می دهند، حسابی هم پول می دهند، که کشورهای جهان را در ابعاد میلیاردی بچاپیم. بخش عمده کار شما تشویق رهبران جهان در پیوستن به شبکه گسترده ای است که برای ارتقاء منافع تجاری امریکا فعالیت می کند.»

در نهایت، این رهبران در تار تنیده شده دهه کاری به دام می افتند و از این طریق پای بندی آنان به ما تضمین می شود و ما می توانیم هر موقع دلمان خواست به سراغ آنها برویم تا نیازهای نظامی، سیاسی و اقتصادی مان را برآورده سازیم. در عوض، چنین رهبرانی با ایجاد شهرک های صنعتی، نیروگاه های تولید برق و فرودگاه، موقعیت سیاسی خود را در میان مردمشان حفظ و مستحکم می کنند؛ ضمن این که صاحبان شرکت های مهندسی- ساختمانی امریکا. به ثروت های افسانه ای دست پیدا می کنند.

در آن بعدازظهری که در آپارتمان رمانتیک «کلودین»، به تماشای بارش برف در آن سوی پنجره نشستیم بودیم، به منشأ تاریخی حرفه و مأموریتی که به زودی به عهده می گرفتیم، پی بردم.

کلودین توضیح داد که در سرتاسر تاریخ، چگونه امپراتوری ها به طور عمده با توسل به تهدید نظامی تشکیل شده اند. اما با پایان یافتن جنگ جهانی دوم و ظهور شوروی و شیخ کشتار دسته جمعی در انفجار بمب اتمی، از این پس راه حل نظامی خیلی خطرناک به نظر می رسید.

در سال ۱۹۵۱، اتفاق مهمی روی داد. در آن سال، ایران علیه شرکت نفت بریتانیا که منابع طبیعی اش را به تارج می برد و یوغ استثماری اش را نیز بر گردن مردم آن سرزمین افکنده بود دست به طغیان زد. این شرکت پلاپلیدار<sup>۱۹</sup> BP است که امروز هم فعال می باشد. در پاسخ به این غارت، نخست وزیر بسیار محبوب، منتخب و مردمسالار ایران (که مجله تایم در ۱۹۵۱ او را مرد سال قلمداد کرد) «محمد مصدق» تمام دارائی های نفتی ایران را ملی اعلام کرد. انگلستان غضبناک از چنین واقعه ای، از متحد قدرتمند جنگ دوم جهانی اش - امریکا - تقاضای کمک کرد.

در هر حال، هر دو کشور می ترسیدند که اقدام نظامی تلافی جویانه، شوروی را تحریک کند و به نفع ایران عکس العمل نشان دهد. بنابراین، به جای اعزام نیروی دریائی، واشنگتن مأمور سیاسی خود «کرمیت روزولت<sup>۲۰</sup>» (نوه رئیس جمهور اسبق، تئودور روزولت) را به ایران فرستاد که در واقع عضو سازمان سیا بود. او با زیرکی بسیار وارد عمل شد و با تهدید و تطمیع، افرادی را جذب کرد، تا یک رشته بلوای خیابانی و تظاهرات خشونت آمیز برپا کنند تا از این راه القاء شود که «مصدق» فاقد محبوبیت مردمی و نالایق است. سرانجام دولت سرنگون شد و «مصدق» را به سه سال زندان محکوم کردند. «محمدرضا شاه» طرفدار امریکا خودکامه بلامنزاع به قدرت رسید. به این ترتیب «کرمیت روزولت» زمینه ساز حرفه جدیدی شد که من در حال پیوستن بدان بودم. (۱)

ابتکار عمل روزولت تاریخ خاورمیانه را تغییر داد و تمام راه کارهای قدیمی بر پا ساختن امپراتوری را منسوخ ساخت. این امر همزمان بود با آغاز برخی تجارب و آزمایشات در عرصه «عملیات نظامی محدود و غیرهسته ای»<sup>۲۱</sup> که نهایتاً در کوریا و ویتنام به تحقیر امریکا انجامید. در ۱۹۶۸، سالی که NSA «آژانس امنیت ملی» از من آزمایش

<sup>19</sup> British Petroleum  
<sup>20</sup> C. I. A. agent, Kermit Roosevelt

<sup>21</sup> Limited Non-nuclear Military Actions

گرفت، دیگر روشن شده بود که اگر آمریکا می‌خواهد رؤیای «امپراتوری جهانی» خود را (آن‌طور که توسط رؤسای جمهور جانسون و نیکسون طراحی شده بود) به منصه ظهور برساند، باید بر اساس راهبردهائی عمل کند که الگوی اولیه آن را روزولت در ایران با موفقیت به کار بسته بود. چنین رویکردی بی آن که خطر جنگ اتمی در پیش داشته باشد تنها راه از میدان به در بردن شوروی ها بود.

اما، يك مشکل وجود داشت. «کرمیت روزولت» عضو سازمان «سیا» (CIA) بود و اگر لو می رفت عواقب بسیار وخیمی به بار می‌آورد. آن عملیات سازمان دهی شده توسط «کرمیت روزولت» موجب فروپاشی یک دولت خارجی شده بود، ولی در عرصه جهانی عملیات دیگری در پیش بود و می‌بایستی راه کاری را تنظیم کنند که واشنگتن مستقیماً در آن دخالتی نداشته باشد.

خوشبختانه برای ستراتژیست‌ها، دهه ۱۹۶۰ شاهد نوع دیگری از انقلاب بود: به قدرت رسیدن ابرشرکت‌های بین‌المللی و سازمان‌های چندملیتی همچون «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول». سازمان آخری به‌طور عمده با سرمایه‌های آمریکا و متحدین امپراتوری سازش - اروپا - تأمین می‌شد. و بر این اساس رابطه‌ای نمادین بین دولت‌ها، ابرشرکت‌ها و سازمان‌های چندملیتی شکل گرفت.

در دورانی که من در دانشکده مدیریت بازرگانی دانشگاه بوستون ثبت‌نام کردم، راه‌حلی برای مشکل مذکور یعنی «عضویت روزولت، در سازمان سیا» پیدا کرده بودند. دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا، از جمله NSA «آژانس امنیت ملی»، افرادی را که مستعد جنایتکاری اقتصادی بودند شناسائی می‌کردند تا بعداً توسط ابرشرکت‌های بین‌المللی به خدمت گرفته شوند. این جنایتکاران اقتصادی حقوق‌شان را نه از دولت آمریکا بلکه از بخش خصوصی دریافت می‌کردند. در نتیجه، اگر کار کثیف و جنایتکارانه‌شان لو می‌رفت، به‌جای این که دولت آمریکا مورد اتهام قرار گیرد به حساب حرص و طمع شرکت خصوصی گذاشته می‌شد.

علاوه بر این، ابرشرکت‌هائی که این جنایتکاران را استخدام می‌کردند، گرچه درآمدهای خود را از ادارات دولتی و همتهای بانکی چندملیتی‌شان، از طریق مالیات‌های پرداختی مردم، دریافت می‌کردند، اما، از نظارت مجلس و تحقیق و تفحص عمومی معاف بودند و مجموعه‌ای متکثر از ابتکارات حقوقی مثل علائم تجاری، بازرگانی بین‌المللی و «قانون آزادی اطلاعات» (۲) هم چون پوششی زرهی از آنها محافظت می‌کرد.

کلودین این‌طور نتیجه‌گیری کرد: «مشاهده می‌کنید که ما به سادگی نسل جدیدی از از یک سنت افتخار آمیز<sup>۲۲</sup> هستیم که قدمت تاریخی آن به زمانی باز می‌گردد که شما هنوز به مدرسه می‌رفتید.»

<sup>22</sup>. شروع این «سنت افتخار آمیز» کودتای سال ۱۹۵۳ سازمان سیا و سرنگونی حکومت ملیایران است - م.